

مسالك المحسنين

نویسنده:

عبدالرحيم طالبوف تبریزی



مسالك المحسنين

نويسنده

عبدالرحيم طالبوف

سرشناسه	:	طالبوف، عبدالرحیم بن ابوطالب، ۱۲۵۰ - ۱۳۲۹ق.
عنوان و نام پدیدآور	:	مسالك المحسنين / نویسنده عبدالرحیم طالبوف.
مشخصات نشر	:	تهران : امید فردا، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	:	۳۳۹ ص.
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۵۷۳۱-۹۰-۶ : ۲۲۰۰۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبیا
یادداشت	:	کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.
موضوع	:	داستان‌های فارسی -- قرن ۱۳ق.
موضوع	:	Persian fiction -- 19th century
موضوع	:	نثر فارسی -- قرن ۱۳ق.
موضوع	:	Persian prose literature -- 19th century
موضوع	:	ایران -- اوضاع اجتماعی -- قرن ۱۳ق.
موضوع	:	Social conditions -- 19th century -- Iran
رده بندی کنگره	:	۱۳۹۶ م/۷۲۰۱ PIR
رده بندی دیوبی	:	۵/۳۶۸
شماره کتابشناسی ملی	:	۵۰۲۱۷۶۷

انتشارات امید فردا
مسالك المحسنين
عبدالرحیم طالبوف
 چاپ اول: ۱۳۹۷
 شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
 قیمت: ۲۴۰۰۰ تومان

نشانی: تهران - میدان انقلاب - ابتدای خ آزادی - ابتدای جمالزاده

جنوبی - کوچه دانشور - پلاک ۲ - واحد ۵

تلفکس: ۶۶۹۱۷۴۴۹ تلفن: ۶۶۹۱۳۵۶۸ - ۰۹۳۶۹۹۳۲۸۶۶

info@omidefarda.net

www.omidefarda.net

@nashreomidefarda

فهرست مطالب

۵	مقدمه‌ی ناشر
۸	مقدمه‌ی مولف
۲۶	مقدمه‌ای بر کتاب مسالک المحسنين
۸۳	مقدمه
۸۵	قسمت اول
۱۱۰	قسمت ثانی
۱۴۸	قسمت ثالث
۲۱۸	قسمت رابع
۲۸۲	قسمت خامس

مقدمه ی ناشر

کتاب مسالک المحسنین سفرنامه ای خیالی است که با گرتة برداری از کتابی به نام آخرین روز حکیم نوشته ی سر همفری دیوی، دانشمند انگلیسی و یکی از بزرگترین علمای شیمی، نوشته شده است. کتاب شرح سفر علمی عده ای جوان به قله ی دماوند است.

در خلال سفر این گروه آن ها مسائل اخلاقی، اجتماعی و تربیتی را میان خود مطرح و دانسته های خود را در هر مورد به شکل بحث و مناظره در میان رفقای سفر یا کسانی که در طول راه به آن ها برخورد می کنند مطرح می کنند و از این جهت به کتاب دیگر این نویسنده، یعنی کتاب احمد، شباهت دارد.

بسیاری این کتاب را به خاطر نگارش و زیبایی شیوه بهترین اثر نویسنده می دانند. با وجودی که او تحصیلاتی به زبان فارسی نداشت، به لطف ذوق و قریحه ی فطری و در سایه ی انشای ساده و بی تکلف خود توانست سبک تازه و راه نویی در ادبیات عصر قاجار پدید آورد، به گونه ای که باید وی را یکی از بنیان گذاران نثر جدید فارسی به شمار آورد. عبدالرحیم طالبوف در سال ۱۲۵۰ قمری

در کوی سرخاب تبریز دیده به جهان گشود، در نوجوانی تبریز را ترک کرد و راهی تفلیس شد، در آنجا نزد فردی از خاندان شیپانی کاشان به اسم محمدعلی خان، که مقاطعه کاری می کرد، به کار مشغول شد و در ضمن کار به تحصیل زبان روسی و ادبیات آن پرداخت. وی توانست در پرتو تلاش و جدیت خود صاحب ثروتی شود و خود به مقاطعه کاری بپردازد. پس از کسب درآمد کافی از تفلیس راهی ولادی قفقاز شد و در «ترخان شوره»، مرکز حکومت داغستان، مقیم شد و تا پایان عمر در همان جا زیست. در روزگار ناصری او کوشید تا با قلم خود به بیداری مردم یاری رسان باشد. در نوشته های خود به روشنگری پرداخت، معایب استبداد و لزوم مشروطه را بیان می کرد. پس از پیروزی مشروطه خواهان از طرف مردم آذربایجان نماینده ی دوره ی اول مجلس شورای ملی شد ولی به رغم وعده های اولیه از رفتن به تهران خودداری کرد، اقوال چندی درباره ی نپذیرفتن نمایندگی از طرف او بیان می شود. اسماعیل یکانی دوستی او با میرزا علی اصغر خان اتابک و حمله ی آزادی خواهان به وی را دلیل نپذیرفتن نمایندگی از طرف او می دانند، زیرا نمی خواست همسو با مخالفان اتابک باشد. صادق مستشار الدوله و سید حسن نقی زاده علت را در پیری و کم سویی چشم وی دانستند و جمعی را باور بر این است که به علت تکفیر عده ای از روحانیون و تحریم خوانش همین کتاب از طرف شیخ فضل الله نوری، به نوعی ناراضی و معترض بود و همین را بهانه ی نیامدن به تهران کرد. احمد کسروی با پیگیری او در انجام کار محافظه کار بودنش را دلیل رد نمایندگی می داند. به هر حال، براساس گواهی دوستان و نزدیکان، وی مسلمانی

پاک اعتقاد بوده و به سفر کعبه نیز رفته است. از خلال آثارش وی مردی میهن پرست، دیده می شود. در اواخر عمر بینایی اش کاستی گرفت و برای درمان راهی برلین شد، وی در ۱۳۲۸ (یا ۱۳۲۹ قمری) در تمرخان شوره، دیده بر جهان بست. از او فقط یک فرزند دختر، به اسم صونا، بر جای ماند.

در این کتاب مواردی وجود دارد که ممکن است باعث پاره ای سوء برداشت ها شود. طالبوف از آنجا که تا حدودی به سبب نوشته هایش مورد طعن پاره ای از روحانیون هم عصرش قرار داشته، در کتاب خود گاه با انتقاد از آنان یاد کرده و گاه نیز به تحقیر از روحانیون با لفظ ملا اسم برده است. اگر چه کلمه ی ملا در لغت یعنی بسپاردان و با دانش، با توجه به دوران پر از کشاکش مشروطه، می توان این موارد را نوعی درگیری قلمی دانست.

با توجه به رژیم حاکم بر ایران که پادشاهی بوده، نویسنده به دلیل طبع ملایم و میانه روی خود به دفاع از نظام سلطانی و تمجید از شاه عادل پرداخته که مبتنی به عصر نگارش اثر است.

ناشر بدون اینکه همسویی با مواضع کتاب داشته باشد، صرفا به دلیل ارزش های تاریخی و ویژگی های نثری اثر آن را بازچاپ می کند، زیرا موجود بودن این گونه آثار در بازار نشر کتاب در ایران می تواند زمینه را برای بررسی های پژوهشی مهیا سازد.

زندگی نامه مؤلف

عبدالرحیم معروف به طالبوف در سال ۱۲۵۰ هـ ق در کوی سرخاب تبریز از پدری به نام ابوطالب (فرزند علیمراد)، که نجار تهیدستی بود، به دنیا آمد. او شانزده یا هفده ساله بود که تبریز را ترک کرد و به تفلیس، که در آن هنگام کانون آزادگان و انقلابیان بود، رفت و در آنجا به کسب و کار مشغول شد و در ضمن به تحصیل زبان روسی و ادبیات آن پرداخت.

در آن زمان عده کثیری از ایرانیان مهاجر در قفقاز می زیستند «از جمله مردی بود به نام محمدعلی خان از خانواده شیبانی های اهل کاشان که در آنجا به کار «مقاطعه کاری» راه های قفقاز پرداخته بود که به روسی آنان را پدراتچی می گویند. محمدعلی خان سالیانی را که در تفلیس و سایر بلاد قفقاز به سر برده بود، با کوشش و سعی توانسته بود سرمایه فوق العاده ای فراهم سازد. وی در آنجا تأهل اختیار کرده و دارای دو پسر، یکی به نام اسدخان و دیگری به نام فرخ خان، و یک دختر به نام ماهرخ بود. اسدخان و فرخ خان بعدها به مقامات عالیه دولتی از قبیل سفارت رسیدند. طالبوف چون در دستگاه محمد علی خان کار می کرد، با اولاد او نیز آشنایی یافت که بعدها در کتاب های خود از «اسد» و «ماهرخ» نام برده است. از جمله اشخاصی که در امور محمد علی خان شرکت داشتند، همین عبدالرحیم طالبوف بود که پس از سال ها خود ثروتی جمع آورد و توانست به استقلال به کار مقاطعه کاری بپردازد.»^۱

عبدالرحیم، که بعدها حاج ملا عبدالرحیم طالبوف نامیده شد، کم کم تمول

^۱ ایرج افشار به نقل از تقی زاده، مجله یغما، سال ۴ شماره ۵ مورخ مرداد ۱۳۳۰.

قابل ملاحظه‌ای پیدا کرد و نزد حکام و علمای روسیه به درستکاری و راست‌گفتاری شناخته شد و پس از چندی از تفلیس به ولادی قفقاز رفت و در «تمرخان شوره»^۱، مرکز حکومت داغستان، رحل اقامت افکند و تا آخر عمر به عزّت و احترام زیست.

در اواسط پادشاهی ناصرالدین شاه که آزادیخواهان و روشنفکران ایران برای تحصیل آزادی و قانون در داخل و خارج کشور به کوشش برخاسته بودند، طالبوف نیز، که از مجرای زبان روسی اطلاعاتی به دست آورده بود و انشای خوبی هم داشت، از راه قلم به بیداری مردم می‌کوشید و آنان را به معایب حکومت استبدادی و لزوم استقرار مشروطه آشنا می‌ساخت. چنانکه نوشته‌های او را در این باره می‌توان «القبای آزادی» نامید.

مردم آذربایجان به پاس خدمات طالبوف و به نام قدرشناسی از کوشش‌های پیشین و نوشته‌های ارجدارش، در دوره اول مجلس وی را به نمایندگی انتخاب کردند ولی او با اینکه قبل از آغاز انتخابات به یکی از دوستانش نوشته بود که «اگر بنده را انتخاب نمایند سر از قدم نشناخته می‌آیم»^۲ و با اینکه پس از انجام انتخابات هم در پاسخ تلگرافی که برایش کردند، نمایندگی را پذیرفت و قول داد که در ماه صفر (یعنی سه چهار ماه بعد) روانه تهران شود، ولی وفا به عهد نکرد. حتی هنگامی که هفت تن از دوازده نماینده آذربایجان به قصد تهران از تبریز حرکت کرده به بادکوبه رفتند (ذیقعه ۱۳۲۴ ه ق) در باکو بین آن‌ها و طالبوف، که از تمرخان شوره به دیدارشان آمده بود، ملاقاتی دست داده و گفته بوده است وقتی به کارهای خود سروسامانی دادم بسیج راه دیده به تهران خواهم آمد.

اما در این باب که چرا طالبوف و کالت مجلس را قبول نکرد، اقوال مختلف است. به عقیده اسماعیل یکانی چون او با میرزا اصغر خان اتابک دوستی صمیمانه داشت و در آن هنگام اتابک مورد سخط و انتقاد آزادیخواهان و به

^۱. بوناکسک کنونی.

^۲. با این قید که «اما عقیده من همان است که ایرانی و مجلس حکایت گار دهلزن است».

خصوص نمایندگان آذربایجان بود، به تهران نیامد تا در مخالفت اتابک شرکت نکرده باشد^۱ و به عقیده صادق صادق (مستشارالدوله) و تقی‌زاده علت نیامدن او ضعف پیری و ناتوانی و تاری چشم بوده و جمعی را هم عقیده بر این است که چون ملایان آن روزگار طالبوف را تکفیر کرده بودند و خواندن کتاب مسالک المحسنين او از طرف شیخ فضل الله نوری تحریم شده بود، از این رهگذر ناراضی بود و برای احتراز از عواقب امر به تهران نیامد. چنانکه خود او در نامه مورخ ۱۶ شعبان ۱۳۲۵ هـ ق که مخاطب آن معلوم نیست، به اشاره و کنایه از این بابت اظهار دل آزرده‌گی می‌کند و می‌نویسد: «... جنابعالی در حق بنده، از غایت حسن توجه که دارید، از سر حد استعدادم قدمی چند فراتر گذاشته اید و تألیفات بی حاصل و بی وجه، که از فقدان کالای معارف در بازار ادبیات وطن ما رایج و منتشر شده، قابل توجه و توصیف نگاشته اید بنده از آن نوشتجات کمال انفعال را دارم و خدایم و وجدانم شاهد است که آن‌ها را قابل هیچ نوع ستایش و لیاقت حضور مؤدبین گرامی ایران زمین نمی‌دانم و ندانسته‌ام ... اگر نوشتجات بنده معنی داشت، مشایخ محترمه چنان سرزده تکفیرم نمی‌کردند و اگر بنده لامحاله صاحب سواد بودم، غربی می‌دانستم و فارسی نوشتن می‌دانستم، تألیفاتی در معلومات به مجمع ادبا تقدیم می‌کردم. وگرنه عیب جویی و بذله‌گویی را کسان دیگر از بنده بهتر می‌گویند، ولی چون بنده در خارج بودم و ترس و واهمه نمی‌کردم قدری بی‌پرده گفتم و نوشتم، حالا حمد خدا را ایرانی گوینده و نویسنده زیاد دارد که بنده شرمنده را از یاد برده^۲ ...»

احمد کسروی با اذعان به این مطلب که برخی از ملایان، چنانکه شیوه ایشان

۱. طالبوف در ملاقاتی که در رمضان ۱۳۲۷ هـ ق با حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی در خانه خود، در تمرخان شوره، کرده، شکایت داشته که ایرانیان در حق من جفا کردند و نسبت استبداد به من دادند و مرا اعیانپرست نامیدند، و اعتقاد داشته که امین‌السلطان در سفر آخری که به ایران آمد، نیش درباره ملت صادق بود و جز اجرای مشروطیت مقصدی نداشت (حیات یحیی، ج ۳، تهران، ۱۳۳۵ ش).

۲. مجله یغما، سال ۱۵، شماره ۴، تیرماه ۱۳۴۱ ش.

بود، طالبوف را تکفیر کرده مردم را از خواندن کتاب‌های او باز می‌داشتند، امتناع و عدول او را از آمدن به تهران ناشی از اخلاق و طرز فکر وی دانسته و چنین اظهار عقیده می‌کند که «این در بسیار کسان است که در راهی که می‌کوشند چون به یک جایی رسیدند دیگر آزرده شوند و رو برگردانند و طالبوف از این کسان می‌بود»^۱...

به عقیده ما طالبوف با اینکه مرد تجدد طلب و آزادیخواهی بوده و مشروطه و آزادی را برای ایران لازم می‌دانسته، ولی از کشاکش میانه شاه و مجلس و برآشتگی کارها و وضع آزادیخواهان و پیشوایان ملت چندان دلخوشی نداشته و آزادی افسار گسیخته و بی‌بند و باری که در ایران حکمفرما شد و احوالی که بعدها به وجود آمد، این همه را به خوبی پیش بینی کرده بوده است. برای اطلاع بر طرز فکر طالبوف از نامه مورخ سپتامبر ۱۹۰۸ م (۱۳۲۶ ه. ق) او، که پس از بمباران مجلس به علی اکبر دهخدا نوشته است^۲، گواه می‌آوریم:

... امیدوارم که به زودی تمام پراکندگان وطن باز به ایران برگردند و در عوض مجادله و قتال در خط اعتدال کار بکنند، یعنی خار بخورند و بار ببرند و کشتی مشرف به غرق وطن را به ساحل نجات بکشند. بدیهی است تا پریشان نشود کار به سامان نرسد. عجیب این است که در ایران بر سر آزادی عقاید جنگ می‌کنند، ولی هیچ کس به عقیده دیگری واقعی نمی‌گذارد سهل است اگر کسی اظهار رأی و عقیده نماید، متهم و واجب القتل، مستبد، اعیان پرست، خودپسند، نمی‌دانم چه و چه نامیده می‌شود و این نام را کسی می‌دهد که در هفت آسیا یک مثقال آرد ندارد، یعنی نه روح دارد، نه علم، نه تجربه، فقط ششلول دارد. باری باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس...

^۱ احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، بخش یکم.

^۲ در این هنگام دهخدا در استانبول بوده و قصد احیای نام میرزا جهانگیرخان و نشر مجدد روزنامه صوراسرافیل را داشته است.

یاد دارید مکتوب مرا که از شما سؤال کرده بودم طهران کدام جانور است که در یک شب صد و بیست انجمن زایید. خلاصه، اوضاع را جنابعالی بهتر از من می‌دانید. کتب من شاهد است. من ایران را پنجاه سال است که می‌شناسم و هفتاد و یکم سن من تمام شده. کدام دیوانه در دنیا بی بنا عمارت می‌سازد؟ کدام دیوانه بی تهیه مصالح بنا را دعوت به کار می‌نماید؟ کدام مجنون تغییر رژیم ایران را خلق الساعه حساب می‌کند؟ کدام بی انصاف نظم مملکتی را که قانون ندارد و مردمش بیکار و بی‌عار و بال گردن فقر است، زودتر از پنج سال می‌توانست به راه بیندازد؟ کدام پیغمبر می‌توانست این عوایق را زودتر از ده سال از میان بردارد و راه ترقی را عراده رو بکند که حسین بزاز یا محسن خیاط یا فلان آدم می‌خواست بکند؟

به هر حال قلم می‌خواهد باز تند برود. این قدر که بنده از مآل آینده و استقرار قانون اساسی و انجمن‌های محلّیه آسوده بودم. جناب آقای سید عبدالرحیم در «شوره» از من پرسید که چه باید کرد؟ من تا دو ماه هیچ چیز نخواهم کرد. البته در تغلیس آمد و گفتم. در پاریس تشکیل روزنامه بی لزوم است. نه در پاریس، نه در ایران، حرف درست تنها کار را صورت نمی‌دهد. هر ایرانی که ملت خود را عبارت از آن سه هزار نفر دیده‌اید بداند و ایرانی را بیدار شده حساب نماید و به ریسمان پوسیده آن‌ها هیزم بچیند، دیوانه است. ما وجود اکسیر را قائل نیستیم. خواه پیش علی علیه السلام، خواه نزد معاویه. من قدرتی را گمان ندارم که از برکت قول، ایرانی و ایران را به حس آورد. مزه اینجاست از هر ایرانی پرسی دانه را امروز بکاری فردا سنبل می‌شود؟ به عقل گوینده می‌خندد. چشم یاری نکرد. اعتقاد من همان است که در رساله معنی آزادی نوشته‌ام. هر وقت نمره صوراسرافیل رسید، می‌خوانم و جواب می‌نویسم. در اینکه مجلس و انجمن‌ها باز خواهند شد، هیچ شبهه و تردیدی نیست ... در امان خدا باشید. مخلص قلبی، عبدالرحیم تبریزی.

و نیز درنامه ای که در شماره ۴۳ روزنامه انجمن تبریز به چاپ رسیده، می‌نویسد:

ایرانی تا کنون اسیر یک گاو دو شاخه استبداد بود، اما بعد از این اگر اداره خود را قادر نشود، به گاو هزار شاخه رجاله دچار گردد. آن وقت مستبدین به نابالغی ما می‌خندند و دشمنان اطراف شادی کنان لاحول کنند. فاش می‌گویم که من این مسئله بی چون و چرا می‌بینم.

از احوال و چگونگی زندگی خصوصی طالبوف اطلاعات زیادی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که او مسلمان با عقیده‌ای بوده و مراسم حج را به جا آورده و با این همه هرگز پایبند اوهام و خرافات مذهبی نبوده است. از خلال نوشته‌های او در می‌یابیم که وی مردی بشر دوست و میهن پرست بوده و در میهن پرستی افراط می‌ورزیده، چنان که در نامه مورخ ۱۶ رمضان ۱۳۲۶ ه. ق، که به یوسف اعتصام الملک فرستاده، می‌نویسد: «بنده محب عالم و بعد از آن محب خاک پاک تبریز هستم. چه کنم حرف دگر یاد نداد استاد! هرچه در تبریز درست نمایند، بنده را می‌توانید شریک و سهیم و عبد و خادم و جاروکش آن عمل بدانید.^۱»

چشم طالبوف در اواخر عمر تار شد، به طوری که هنگام نوشتن و خواندن، کاغذ را آن قدر به چشم نزدیک می‌کرده که بیش از سه انگشت فاصله نمی‌مانده. پس ناچار به قصد معالجه به برلین رفت و رفتن او به برلین مصادف با زمانی بوده که احتشام السلطنه علامیر سفیر ایران در آلمان بوده است (۱۹۰۲ یا ۱۹۰۳ م).^۲

^۱ تعصب طالبوف در وطنپرستی به قدری شدید بوده که حتی از انتقادات بجایی که روزنامه‌ها و آزادیخواهان قفقاز از اوضاع ایران می‌کردند، دل خوشی نداشته و معتقد بوده که ایرانی باید خود در صدد اصلاح معایب خویش باشد و به دیگران نمی‌رسد که از او بدگویی و عیبجویی کنند. در نامه‌ای که به میرزا جعفر خامنه‌ای فرستاده، می‌نویسد: «ایرانی غیرتمند نباید راضی شود که یک مجهول نخجوانی (ظاهراً نظر به میرزا جلیل‌مدیر ملانصرالدین داشته) هر روز به علما و پادشاه و عواید اجدادی ما هجو بگوید و بنویسد. جز ایرانی عیب ایرانی را نباید بگوید مگر اینکه دهنش مشت بخورد. در هر ملت همین است. الکلام ما قل و دل.»

^۲ ایرج افشار (نقل از تقی زاده)، مجله یغما، سال ۴، شماره ۵.

طالبوف در اواخر سال ۱۳۲۸ هـ ق یا اوایل سال ۱۳۲۹ هـ ق^۱ در تمرخان شوره، محل اقامت دائمی خود، چشم از جهان برپست و از وی فرزندی جز یک دختر به نام صونا، که زن مهندسی به نام عمراف بود، باقی نماند.

تألیفات طالبوف - یادگاری‌های بسیار سودمند و گرانبهای طالبوف، که اغلب آن‌ها با کاغذ خوب و خط دلپذیر در استانبول و مصر و قفقاز چاپ شده و در زمان خود شهرت به سزایی یافته‌اند، عبارتند از:

۱. سفینه طالبی یا کتاب احمد، مشتمل بر دو جلد که جلد اول آن به سال ۱۳۱۱ هـ ق در مطبعه اختر استانبول به چاپ رسیده است و جلد دوم به میرزا اسدالله خان ناظم الدوله، که سفير ایران در استانبول بوده و طالبوف او را مرد دانشمندی معرفی کرده، هدیه شده است.

۲. مسالک المحسنين، سفرنامه خیالی که با تصاویر و چاپ عالی به سال ۱۳۲۳ هـ ق در قاهره طبع شده است.

۳. مسائل الحیات، که بعد از مسالک المحسنين نوشته شده و در آن به سیاق سفینه طالبی مؤلف با پسر پنداری خود احمد از مسائل گوناگون سیاسی و حقوقی و اجتماعی سخن گفته است. در این کتاب بحث مفصلی از فلسفه مشروطیت آمده و سپس رشته کلام به حقوق اساسی و قانون کشیده شده است. این کتاب به سال ۱۳۲۴ هـ ق در شهر تفلیس به چاپ رسیده است.

۴. پند نامه مارکوس قیصر روم^۲، که طالبوف آن را از روی نسخه‌ای که پرنس «اوروزوف» از زبان یونانی به روسی ترجمه کرده، از تاریخ ۲۵ شعبان تا ۱۲ شوال ۱۳۱۰ هـ ق، به فارسی برگردانده و در مطبعه اختر استانبول چاپ کرده

۱. روزنامه شمس چاپ استانبول در شماره ۱۸ سال سوم به تاریخ ۲۳ ربیع‌الآخر ۱۳۲۹ هـ ق نوشته بود: «در هفته گذشته افول یک ستاره نورافشان آسمان ادبیات ایران را ... با یک ناگواری تلخی مشاهده کردیم.» و بنابراین به عقیده تقی زاده او باید در اوایل آن ماه درگذشته باشد.

۲. مارکوس آوریلیوس Marcus Aurelius (۱۲۱-۱۸۰ م)، امپراتور و فیلسوف‌منش و رواقی مشرب رُم.

است.

۵. رساله فیزیک، که پس از پندنامه تألیف و در سال ۱۳۱۱ هـ ق در استانبول چاپ شده و اطلاعات مختصری از علم فیزیک می‌دهد.
۶. نخبه سپهری، که خلاصه‌ای است از ناسخ التواریخ، در احوال رسول اکرم، و نخستین بار به سال ۱۳۱۰ هـ ق در استانبول و نیز در سال ۱۳۲۲ هـ ق در تهران چاپ شده است.

۷. رساله هیئت جدید، ترجمه اثر معروف کامیل فلاماریون دانشمند فرانسوی که از روی ترجمه روسی به قلم «ب. چارکسوف» به فارسی نقل شده و در سال ۱۳۱۲ هـ ق در مطبعه اختر استانبول چاپ شده است (این رساله بعدها در سال ۱۳۱۲ ش، به ضمیمه گاهنامه سید جلال الدین تهرانی، دوباره به چاپ رسیده است).

۸. ایضاحات در خصوص آزادی که در تاریخ اول ذیحجه سال ۱۳۲۴ هـ ق نوشته شده و به دستور مجدالاسلام، مدیر روزنامه ندای وطن، در تاریخ ربیع الثانی ۱۳۲۵ هـ ق در تهران چاپ سنگی شده است. در این کتاب از معنی آزادی، مجلس شورای ملی و فواید آن و تکلیف وکلای ملت و قوانین آتیه ایران و مالیات و قانون اساسی بحث شده است.

۹. سیاست طالبی، آخرین کتابی است از طالبوف که پس از مرگش به چاپ رسیده و مشتمل بر دو مقاله است. این کتاب در سال ۱۳۲۹ هـ ق به همت حاجی سید ابراهیم، نماینده فارس، و با مراقبت میرزا حبیب الله شیرازی در تهران چاپ شده است.

کتاب احمد - تألیفات طالبوف تصنیف یا ترجمه ساده نیست و مؤلف در تمام آن‌ها، حتی در کتاب فیزیک و هیئت، مطالب علمی را با عبارات شیرین و گوارا در آمیخته و بنابراین جا دارد که درباره یکایک آن‌ها بحث شود. ولی ما در اینجا تنها از دو کتاب او که جنبه ادبی بیشتری دارند (کتاب احمد و مسالک المحسنین) به تفصیل سخن می‌رانیم.

کتاب احمد یا سفینه طالبی گفتگوی پدری است با فرزند پنداری خود در

موضوع‌های مختلف علمی که به زبان ساده و قابل فهم اطفال نوشته شده و مؤلف که خود شیفته دانش و فرهنگ اروپایی بوده، علوم و کشفیات و اختراعات گوناگونی را که از روی کتب روسی در دسترس داشته است، در این کتاب شرح داده و احمد‌های سالخورده آن زمان، یعنی نسل ایرانی روزگار خود، را به تماشای برج ایفل پاریس، مجلس سماع عمارت بلور لندن و اهرام و مومی (مومیایی) های مصر می برد و با اکتشافات و مظاهر و آثار علوم و تمدن «قوی و متین و منصف و انسان‌پرور» اروپا از قبیل برق و قوه بخار، دوربین عکاسی، میزان الحراره، طبقات الارض، طبقات الجو، قطب‌نما، سرزمین‌های ناشناخته و درختان ناشناس آشنا می‌سازد.

قهرمان داستان چنین توصیف شده: «پسر من احمد هفت سال دارد ... طفل با ادب و بازی‌دوست و مهربان است. با صغر سن همیشه صحبت بزرگان و مجالست مردان را طالب است ... استعداد و هوش غریبی از وی مشاهده می شود. هرچه بررسی سنجیده جواب می‌دهد. سخن را آرام می‌گوید. آنچه نفهمد مکرر سؤال می‌کند ... اگر زنده بماند و عمر من وفا کند تا قرض ذمه پدری را که فقط تربیت و تعلیم اطفال است، در حق او ادا نمایم، البته از اشخاص معروف عهد خود خواهد بود.»

به راستی هم احمد هفت ساله بسیار باهوش و مستعد و کنجکاو است. او طفل ساده و عادی نیست، بلکه طبیعت یک مرد شصت ساله را دارد و گویی فیلسوف کوچکی است، عاقل و دوراندیش و متین و مجرب و شاید دنیا دیده که در نتیجه یک عمر مطالعه و ممارست، معلوماتی به دست آورده و این فیلسوف «کوچولو» در خلال بازی‌های کودکانه هر دم به بهانه و دستاویزی پرده‌هایی از اسرار خلقت و معضلات طبیعت برمی‌گیرد و گاهی هم چیزی از معلومات خود را به اهل خانه و اطرافیان خود باز می‌گوید.

مؤلف خود به این نکته واقف است و گاهی با ذکر عبارتی می‌کوشد این نابغه آگاه بر اسرار و حقایق را به پایه یک طفل هفت ساله، متنها طفلی که «قوه ادراک او در همسالانش کمتر دیده شده است» پایین آورد و صحبت‌هایی را که میان پدر

و فرزند می‌گذرد، تا حدی طبیعی جلوه دهد. مثلاً در صحبت ششم، بعد از آنکه عمل میکروب‌ها و دفاع بدن را در مقابل آن‌ها شرح می‌دهد، چنین می‌گوید: «احمد متفکر و مبهوت از نزد من برخاست و رفت. پشیمان شدم که چرا به طفلی که قوه ادراک این مطالب را ندارد، از این مقوله صحبت می‌کنم.»

مکالمات این پدر و پسر با انشایی شیرین و ساده نوشته شده و تقریباً همیشه با این عبارات آغاز می‌شود: «احمد گفت - آقا، مگر؟ ...» آنگاه پدر رشته کلام را در دست گرفته و تمام مندرجات علم الاشیاء روس را - اگر چند در خور فهم یک طفل هفت ساله نباشد - در گوش او فرو می‌خواند.

کتاب احمد (جلد اول) عبارت از ۱۸ صحبت است که در آن‌ها از معنی عبادت و مذاهب و السنه، خط میخی و هیروگلیفی، آتش و کبریت و فسفر، عهد سنگ و برنز و آهن، درخت نان و بنان، تطبیق سال هجری و میلادی، فن عکاسی، قانون جاذبه و وزن، مدرسه نابینایان پاریس، آهوی مشکرای تبت و حتی از طرز ساختن مداد و کاغذ و مرکب و روشن کردن چراغ و بازی‌های ورق گفتگو شده و مطالب بسیار ساده و کودکانه با اصول عقاید فلسفی و معضلات علمی راجع به تکوین عالم و ترقی ملل و شعور حیوانی و روح و عقل و داستان عذاب و عقاب و غیره در کنار هم گذاشته شده است.

سفینه طالبی ضمن شرح اختراعات و اکتشافات جدید، در هر فرصتی از پیشرفت اروپاییان و پس ماندن ایرانیان سخن به میان آورده درس اخلاق و میهن پرستی به احمد خردسال می‌آموزد و از رسوم و عادات ناپسند و خرافات و اوهام انتقاد می‌کند. و مثلاً پدر به احمد می‌گوید: «تو در آینده می‌توانی طبیب معروفی بشوی، اما هنوز نه کتاب تحفه را دیده و نه قانون را خوانده‌ای. چون هر کس کتاب تحفه را دارد، در ایران طبیب است و اگر خواندن قانون را هم ضمیمه فضیلت خود ساخت، آن وقت حکیم‌باشی است و در هر کوچه‌ای که بخواهد دکان قصابی خود را باز کند از مدفون‌های خود مسئول نیست.^۱»

و در جای دیگر می گوید: «احمد حاضر بود. گفت آقا، این مهمان عزیز (فیروزه فروش خراسانی) چرا این قدر قسم می خورد؟ یقین دروغ می گوید. شما بارها گفته اید هرکس در تکلم قسم بخورد، البته دروغگوست یا بی تربیت و نافهم. گفتم قسم خوردن علامت دروغگویی است ولی در تجارت و صحبت ابنای وطن ما جزء اعظم گفتگو قسم است. عوام و خواص مبتلای این ناخوشی است. خواص به سر خود و یا جان پسر خودت یا به مرگ یکی از حضار قسم می خورد و عوام به خدا و رسول و ائمه ... خانه جهالت خراب شود. چه می توان کرد، باید سوخت و ساخت تا آفتاب معرفت از افق طلوع نماید^۱». و نیز در جای دیگر: «احمد گفت - آقا، پسر حبیب الله خان همسایه ما به قدر محمود است، به مکتب هم نرفته لباس سربهدگی می پوشد. گفتم - نور چشم من، این تفصیلات^۲ در دولت های همجوار است و گرنه در وطن ما مناصب هنوز موروثی است. هرکس بمیرد پسرش جانشین است. سرتیپ های پانزده ساله نیز پیدا می شود.^۳» و باز در جای دیگر: «گفتم نور چشم من، برای تو تعلیم هنوز زود است. اگر آخوند معلم محمود مثل مردم سایر مکاتیب ملل روی زمین مراتب تعلیم خود را طی نموده و به عنوان معلمی امتحان داده بود و دستگاه تعلیم ما مثل دستگاه تعلیم ملل متمدنه می بود و الفبای ما اقلاده یک سهولت الفبای سایرین را می داشت، راضی می شدم که تو به مکتب بروی و تعلیم بگیری ولی الفبای ما آن قدر مشکل و اوضاع تعلیم ما به حدی بی نظم است که من تو را تا سه سال دیگر اذن رفتن به مکتب نمی دهم^۴».

خلاصه، کتاب احمد یک دوره علم الاشیاء شیرین و ساده یا یک داستان علمی سودمند است که مسائل و اطلاعات ارزنده و مفیدی از زندگی را به

^۱ صحبت ۱۸.

^۲ یعنی آنچه پیشتر گفته شده است.

^۳ صحبت ۱۴.

^۴ ج ۱، صحبت ۲.

صورت یک حکایت خانوادگی بیان می‌کند و احمد، قهرمان خردسال داستان، ضمن بازی با برادر خود «محمود» و خواهرش «ماهرخ» از بیانات پدر دانشمند بهره‌مند می‌گردد.

کتاب احمد اگرچه یک رساله آموزشی است و در آن، میدان برای جولان قلم و تصویر صحنه‌های گوناگون ادبی تنگ است، با این همه از عبارات زیبا و با شکوه خالی نیست.

مسالک المحسنین - مسالک المحسنین داستان یا سفرنامه خیالی است که به تقلید آخرین روز حکیم تألیف سرهمفری دیوی^۱ نوشته و مستافرت گروهی از جوانان برای مقاصد علمی به قله کوه دماوند را شرح می‌دهد.

روز دوشنبه ۱۴ ذی‌قعدة ۱۳۲۰ هـ ق هیئتی به ریاست محسن بن عبدالله، متشکل از دو نفر مهندس (مصطفی و حسین)، یک نفر طبیب (احمد) و یک نفر معلم شیمی (محمد) از اداره جغرافیایی موهوم مظفری مأمور می‌شوند که به قله کوه دماوند صعود و معدن یخ طرف شمال آن را ملاحظه کنند، ارتفاع قله را مقیاس بگیرند و سایر معلومات و مکاشفات را با خریطه معابر خویش به اداره

۱. Sir Humphry Davy (۱۷۷۸-۱۸۲۹ م) دانشمند انگلیسی و یکی از بزرگ‌ترین علمای شیمی دنیاست. وی در سال‌های ۱۸۱۴-۱۸۱۸ به ایتالیا سفر کرده و عقاید خود را در کیفیت تکوین عالم و ترکیب اشیاء و مرور زمان و ترقی و تنزل ملل در کتابی تحت عنوان «آخرین روز حکیم» به شکل مکالمه در میان چند نفر بیان کرده است. شخصی که دارای افکار کهنه و معتقد به مذهب کاتولیک و اخبار و احادیث عیسویت و صاحب نظر تاریخی است با شخص دیگری از نجای انگلیسی که بی اعتقاد و شکاک و معتقد به اصل وراثت و نجات است به تماشای عمارات خراب و قدیم رم می‌روند و از دیدن آثار آن تمدن قوی و کهن افکاری مختلف در دماغ هر یک تولید می‌شود و از گفتگوی آن‌ها شمه‌ای از تاریخ و فلسفه طرح و تازمان حاضر کشیده می‌شود و مؤلف چنین نتیجه می‌گیرد که همه ترقیات امروزه از ملل قدیمه اقتباس شده است ...

فلاماریون این کتاب را، که پنجاه سال پیش از او نوشته شده بود، در یکی از مسافرت‌های خود می‌بیند و آن را در سال ۱۸۷۲ هـ ق، ترجمه و چاپ می‌کند و مقدمه مفصلی بر آن می‌نویسد و در حقیقت متمم افکار خود قرار می‌دهد. کتاب «مسالک المحسنین» تقلیدی از این کتاب انگلیسی است که طالبوف در آن سیاحت در دماوند و ماندن آن را به جای سیاحت مؤلف انگلیسی در ایتالیا قرار داده است و اشخاص هر دو کتاب تقریباً دارای افکار واحدی هستند. (به اختصار نقل از مقاله رشید یاسمی، مجله ایرانشهر، سال ۲، شماره‌های ۵-۶)

تقديم نمايند و اين مأموريت را در دو سه ماه به ختام آورند. رفقای سفر پياده و بی نوکر و دواب رهسپار می شوند. مبدأ سفر معلوم نیست ولی استنباط می شود که مسافرت از تهران آغاز شده است.

اين مسافرت اکتشافی بهانه و دستاویزی است که مؤلف بتواند در خلال آن مسائل مختلف اخلاقی و اجتماعی و تعلیماتی را طرح و اطلاعات خود را در هر مورد به صورت بحث و مناظره در میان رفقای سفر یا کسانی که در عرض راه با آن ها برخورد می کنند، بیان کند و از این حیث اثر بی شباهت به کتاب احمد نیست.

مسافرين هنوز از شهر بیرون نرفته در دم چارسو (بازار) به غوغای بزرگی بر می خورند: از میان بازار طناب کشیده اند و آن سوی طناب جمعی در زد و خوردند. معلوم می شود دختر کلاتر را به پسر بیگلر بیگی شوهر داده اند و عروس را با وجود راه نزدیک و کوچه خالی از بازار حرکت داده اند. چرا؟ - برای اینکه عروس همه جا رو به سوی قبله حرکت کند و از برکت این حرکت بار سعادت و اقبال به خانه داماد بیاورد. کسان داروغه، چنانکه رسم بوده، به راه طناب کشیده اند و رسوم خواسته اند، بر سر مبلغ اختلاف شده، سودا به هم خورده و غوغا، به آن شدتی که مسافرين دیده اند، برپا گردیده است و بدین مناسبت هم صحبت از تطیر و تغال و اعتقاد به سعد و نحس ایام و وحشت از کسوف و خسوف و آیات آسمانی به میان می آید.

به علت تصادف با درویش دوره گرد که خرش سینه اش را هدف جفتک قرار داده، این مسئله مطرح می گردد که «اگر خر و درویش را به محکمه قاضی گیرند و به مرافعه برند، از این دو کدام مقصرتر است.»

در کاروانسرای شاه عباسی به واسطه ورود حضرت مستطاب حاجی میرزا ... آقا، سلمهم الله، که از خراسان تشریف می آورند، و اطلاع آقا بر اینکه مأموریت این هیئت صعود به قله دماوند و تحصیل اطلاعات علمی و ترسیم نقشه معدن یخ طرف شمالی آن است، سخن از سفینه طالبی یا کتاب احمد و از اینکه مرد تبریزی گمنام و بی سوادى آن را نوشته و از شعبده هایی که در آن هست، و بعد

از معنی کلمه خوشایند و گوش پسند «سیویلزاسیون» (تمدن) و مفاسدی که در زیر این کلمه نهفته است و نیز از علم و صنعت و قوانین مغرب زمین و لزوم تطبیق قوانین و قواعد ما با مقتضیات دنیای معاصر و تغییر خط و الفبای ملل اسلامی، از مارکونی، مخترع جوان ایتالیایی، و دستگاه بیسیم او و غیره به میان می‌آید.

در ده «سنور» به دستاویز ملاقات با کدخدا و میرزای او از نبودن طیب و دوا و دفتر آمار نفوس و بیسوادی مردم و در ورود به دره «بایقو» و دیدن رودخانه و قلعه آن از افسانه خواب دیدن کمبیز دوم، پادشاه ایرن، و اردوکشی او به کنار این دره و حفر زمین و کشف گنجینه و الواح مقدسه و فرضیه تفوق اقوی و حکم غالب و فلسفه خطا و صواب بحث و گفتگو می‌شود.

بدین طریق در هر مرحله از سفر، مطالب جالب و مفید دیگری از قبیل زهر و پادزهری که دکتر کلمنت از سم مار برای مار گزیدگان تهیه کرده، از دری که مرحوم امیر (میرزا تقی خان) برای ایرانی به سوی علم و ترقی باز کرده و بساطی که چیده بود و بعد از مرگ او آن در بسته و آن بساط برچیده شده، از فرنگ رفته‌ها و از فرنگ برگشته‌ها و عدم استفاده از وجود آن‌ها، از داستان بریدن گوش سیدی در شهر «سمندر» به حکم حاکم و فجایع دیگر او و آشوبی که از مظالم وی برخاسته و امثال آن گفتگو به میان می‌آید ...

بالاخره هیئت اعزامی به پای کوه معدن یخ دماوند رسیده به قله کوه صعود می‌کند و در آنجا تاریخ دره اژدر و افسانه پانصد هزار ساله جنگ تودوز، پادشاه پریان، را با شمنان، سرسلسله دیوان دماوند، از زبان مهدی حمال چهل ساله می‌شنوند و سرانجام مأموریت دشوار خود را انجام داده به مبدأ حرکت خویش برمی‌گردند ...

اما وقتی که رئیس هیئت شرفیاب حضور شده گزارش کار را تقدیم می‌کند و می‌خواهد توضیحات شفاهی بدهد، وزیر با «می‌دانم، می‌دانم» کلام او را قطع و چنین اظهار می‌دارد: «سفیر انگلیس خواسته بود که شما را مأمور کردم، وگرنه برای ما دانستن عرض و طول معدن یخ و ارتفاع قله دماوند لزومی ندارد ... ما

اول کار زمین را بسازیم بعد به آسمان پردازیم ... سفیر انگلیس با مخارج ما و زحمت های شما می خواست خدمتی به جمعیت جغرافیایی ملکه انگلیس بکند ... از دست این دو همسایه به تنگ آمده ایم ... وزرای ایران باید دو پستان پر شیر داشته باشند که یکی را به دهن طفل مطالبات یکی، و یکی را به دیگری بدهند ... و هر روز در حضور، برو مدارا کن، هرچه می خواهند بده، هرچه می خواهند بکن! بشنود.»

با همه این احوال تاریک و جانکاه، در پایان داستان صحنه امیدبخش به نظر خوانندگان می رسد. اعلیحضرت مظفرالدین شاه و اتابک اعظم در یک کالسه که به باغ ضیاء تشریف آورده در حضور اعضای مجلس، که دعوت فرموده اند، نطق تاریخی خود را ایراد می کنند:

«... من که پادشاه موروثی این ملک هستم، اعتراف می کنم که اداره ایران غیر منظم است، تبعه از سرنوشت خود شاکی است، عرایض به ما نمی رسد، رجال دولت به ما خیانت کردند من که ولیعهد بودم در خارج مرکز اداره پیر شدم. اما خدا شاهد است بعد از جلوس، یک روز از خیال سعادت ملت و نشر آزادی و مساوات و تجدید حقوق و حدود غافل نبودم ... حمد خدا را که امروز به نیل این آرزو موفق شدم. شما را به آیین اسلام و خدای واحد قسم می دهم که در استقرار این بنای خیر چنان سعی نمایید که به معالجه پسران محبوب خود می کنید. از خدا و ائمه استمداد کنید و از من منتظر جزا باشید. هرکس هرچه می داند آزاد بگوید، نترسد و نهراسد ... اتابک اعظم جانشین ماست، او اوامر ما را به مجلس تبلیغ می کند ... الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا^۱ ...»

حضار به آواز بلند زنده باش می گویند و از آن صدای شغف انگیز، نویسنده داستان از خواب بیدار می شود. خانه تاریک، چراغ مفقود و کبریت نیست. در این ظلمت شب کجا برود؟ چه بکند؟ تا بیرون از خانه قدم بگذارد، دچار عس

۱. سوره مائده، آیه ۳.

می‌شود ... از خواب بهتر چیزی نیست، سر خود را به بالین گذاشته و باز می‌خوابد تا کی بیدار شود!

مسالك المحسنين از حیث طرز انشاء و زیبایی اسلوب بهترین تألیف طالبوف است. در این کتاب سرگذشت گروه مسافرن جوان در منازل و عرض راه با قلمی بسیار زنده و جالب بیان گردیده و صفات و اخلاق صنوف مختلفه مردم با نهایت دقت و بازبانی طبیعت آمیز ترسیم شده و خواننده پا به پای قهرمانان داستان به دنبال قضایا می‌رود. در سرتاسر کتاب، چنان که دیدیم، از چگونگی احوال مردم و گرفتاری‌های کشور و همه گونه موضوع‌های عمومی و اجتماعی سخن به میان می‌آید. این گفتگوها بلاشک به نظر مؤلف هسته مرکزی کتاب را تشکیل می‌داده، و با شوق و علاقه مفروطی نگاشته شده است. آن قسمت از کتاب که شامل اندیشه‌های پر طول و تفصیل نویسنده است، اگرچه از نظر خوانندگان امروزی بسیار خشک و فوق العاده ابتدایی است، ولی برای مردمان آن روز ایران دارای اهمیت خاصی بوده، زیرا برای نخستین بار آنان را وادار می‌کرده که درباره مسائل زیادی که مانند یک چیز موروثی از اسلاف خود گرفته و به حکم عادت آن را طبیعی و عادی و غیرقابل تغییر و تصرف می‌دیدند، تفکر و تأمل بکنند و اثبات می‌کرده که وضع موجود به هیچ وجه نمی‌تواند کمال مطلوب زندگی باشد و بسیاری از اخلاق و عادات و رسوم ممکن است دگرگون شود و خواه ناخواه باید با شرایط زندگی، که پیوسته در معرض تحول است، همساز و هماهنگ گردد.

در این کتاب تابلوهای زیبا و دلغریب بسیار از مناظر طبیعت با انشایی ساده و قلمی قادر تصویر شده و اگر از پاره‌ای نقایص و اشتباهات، مثلاً اینکه نویسنده این روی کوه‌های البرز را همچون آن روی دیگرش جنگل و پر درخت دانسته^۱، چشم‌پوشیم، باید آن را یکی از بهترین داستان‌های اولیه سبک جدید فارسی به شمار آوریم.

^۱ احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، بخش یکم.

طالبوف در زبان و ادبیات فارسی تبحر و تحصیلات کافی نداشت و تنها در اثر کثرت مطالعه و اطلاع بر اوضاع دنیا از دریچه زبان و ادبیات روسی، و ذوق و قریحه فطری و بیشتر در سایه انشای ساده و بی تکلف خود توانست سبک تازه و راه نوینی در ادبیات فارسی به وجود آورد، به طوری که باید او را یکی از بنیادگذاران نثر جدید فارسی به شمار آورد. خود او در نامه‌ای که به تاریخ ۱۶ رمضان سال ۱۳۱۶ ه.ق به میرزا یوسف خان اعتصام الملک نوشته گوید: «... بنده به زبان روسی آشنا هستم، فرانسه نمی‌دانم و خط روسی را بسیار بد می‌نویسم، خط ایرانی طبیعی بنده نیز تعریفی ندارد. عربی را هیچ بلد نیستم، فارسی را معلوم است چنان می‌دانم که عرب فرانسه را با وجود این از برکت کثرت مطالعه و زور مداومت، بعضی آثار محقر به یادگار گذاشتم که اخلاف بنده تکمیل نموده بنده را «مهندس انشای جدید» بدانند.»

زبان طالبوف ساده و طبیعی و بسیار پخته و شیواست و جای تعجب است که او با اینکه آذربایجانی و ترک زبان بوده و عمر خود را در خاک روسیه و دور از محیط ایران به سر برده، چگونه توانسته است فارسی را به این روانی بنویسد. با این همه باید گفته شود که نثر طالبوف به حد کمال خود نرسیده و در اختیار لغات و ترکیب کلمات، نيمرنگی از پارسی گویی دانشمندان ترکی زبان ایران در آن دیده می‌شود^۱، و نیز در نوشته های او غفلت و تسامح و اغلاط انشایی کم نیست^۲، همچنین اسامی و لغات علمی بیگانه را که معادل فارسی ندارند، از زبان روسی یا ترکی، که خود بدان‌ها آشنا بوده (نه با تلفظ فرانسوی

۱. مانند جاموش ترکی به جای گاو میش و خو خجی ترکی به جای لولو، یا عباراتی از این قبیل «خیال نمودم که این چه می‌فهمد و چرا این قدر نظر حیرت آمیز می‌کند و شکسته نمی‌خورد.» به جای نمی‌شکند تا بخورد و «توسط احمد را قبول نمودم» به جای وساطت احمد را قبول کردم و «او را نمی‌دانم» به جای آن را یا این را نمی‌دانم و «سر دیک چرا وقت جوشیدن پر جسته می‌ریزد» به جای دیگر چرا وقت جوشیدن سر می‌رود «این امروها از سیصد منقال کوچک نمی‌شود» به جای کوچک تر (سبک تر) نمی‌شود.

۲. مانند «عیوبات» و «امورات» و «ارذل ترین» و «استقلالیت» و استعمال کلمه «همینکه» به جای «جز اینکه» یا «آنها»، و گهواره نشستن در مورد احمد هفت ساله که پیداست مقصود تاب نشستن و تاب بازی کردن است.

آن‌ها که در آن روزگار در ایران معمول بوده) نقل کرده، آن هم به املائی که اکنون غریب می‌نماید.^۱

اما اگر در نظر بگیریم که زبان مادری طالبوف ترکی آذربایجانی بوده و او مدت‌ها در خارج از ایران فارسی زبان می‌زیسته و به علاوه در زمان ظهور وی نثر نویسی ادبی، خاصه در زمینه‌های علمی، در خود ایران هم تازگی داشته و هنوز همسنگ لغات و اصطلاحات علمی بیگانه در زبان پارسی جا نیفتاده بوده و با توجه به این نکات آثار او را با نوشته‌های معاصرین وی و حتی با بسیاری از معاصرین خودمان بسنجیم به علو مقام ادبی او به خوبی پی خواهیم برد، خاصه اینکه ترجمه‌های طالبوف در اکثر موارد بسیار ساده و روشن و قابل فهم است. مثلاً برخلاف اخلاف خود به جای «تخمّر» و «تفسّخ» ترشیدن و پوسیدن به کار می‌برد و به عوض آنکه بگوید هوا اشباع شده یا نشده بود می‌نویسد هوا سیر نشده بود، امروز سیر شد و نیز مؤلف که شیفته تمدن و ترقیات دنیای نوین است در بیان مظاهر علمی غرب تعبیرات شیرین فراوان دارد، چنان که مثلاً گرامافون را «لوح محفوظ» و موتور را «ام‌الاسباب» می‌نامد.

^۱ مانند یغیر (تر)، آکاغول (آلکل)، باتسل (باسیل)، پرافسیر (پرفسور)، خلر (کلر)، ماکنه (ماشین)، واغون (واگن)، پوچط (پست)، اسوج (سوند)، نورویج (نورژ)، گمناسک (ژیمناستیک)، بالحق (بلژیک)، چیگائو (شیکاگو)، تلگرام (نگرام)، شاق‌لاد یا شغالاد (شکلات)، قوّه‌الکتیر (الکتریسته)، سموار (سماور)، قرال (شاه) ...

مقدمه‌ای بر کتاب مسالک المحسنین

درباره کتاب

اولین^۱ چاپ کتاب - به طوری که در صفحه اول آن یادشده - در «مصر - قاهره» و در «ماه ربیع الاولی ۱۳۲۳» هجری قمری صورت گرفته است. مقدمه کتاب تاریخ «۱۲ ربیع الاولی ۱۳۲۲» دارد، ولی متن کتاب منطقاً باید در نیمه اول سال ۱۳۲۱ قمری تمام شده باشد، زیرا در متن از علی اصغر امین السلطان به عنوان صدر اعظم یاد شده در حالی که او از رجب ۱۳۲۱ به بعد از صدارت برکنار بوده است.

کتاب مسالک المحسنین یکی از آثار ادبی معروف عصر انقلاب مشروطیت است که بر خلاف ادبیات متعارف آن زمان به زبان ساده نوشته شده است. زبان کتاب در عین سادگی گاه بسیار زیباست و به نظر می‌رسد که نویسنده بارها آن را دستکاری و کلمات و عبارات را زیرو رو کرده است. طالب اوف خود در باره آن نوشته است که: «این کتاب بدین اسلوب تا کنون در لسان شرق نیامده و گویا مدتی نیز می‌ماند. بعضی مطالب در او مندرج است که باید مکرر خواند و هر قدر تکرار کنند معنی دیگر نتیجه می‌گیرند».^۲ با این همه در موارد بسیار اثری از زبان ترکی آذربایجانی در آن دیده می‌شود؛ مثلاً «قوی‌البینه» به جای «قوی‌البینه - تر»، «شخص مثل شما» به جای «شخصی مثل شما»، «راه ما را» به جای «راهمان

^۱ گویا یک بار نیز در تهران چاپ شده است.

^۲ از نامه طالب اوف به محمد ابراهیم معاون الدوله. نقل از «راهنمای کتاب»، سال نهم، شماره ششم.

را»، «نمی‌شد» به جای «نمی‌بود»، «به» به جای «برای»، «می‌خواهد» به جای «بخواهد»، «چگونه که» به جای «همانطور که»، و امثال این‌ها.

کتاب در زمان انتشار خود از دو سو مورد نظر قرار گرفت: آزادی‌طلبان و ترقی‌خواهان از آن استقبال کردند و مستبدان و ملامهای قشری و مرتجع بر آن خشم گرفتند؛ خواندنش را ممنوع و نویسنده اش را تکفیر کردند. محتوای کتاب به خوبی علت آن «استقبال» و این «خشم» را بیان می‌کند.

چنانکه معلوم است کتاب داستان سفری است رؤیایی که از جنبه «داستان» بودن به هیچ وجه پختگی ندارد، سفرنامه خوبی هم نیست، بلکه رؤیایی است خوش و امیدبخش که واقعیت به ناخوشی و تلخی بر آن نقطه ختام می‌گذارد؛ و به هر حال دستاویزی است برای بیان یک رشته مسائل؛ مسائل فلسفی و اجتماعی، و گاه هم در گوشه کنار از مسائل علمی و فنی نیز سخنی رفته است. می‌توان آن را چپته جهانگردی دراز سفر تلقی کرد که از هر گوشه توشه‌ای در آن ریخته است، ولی باید اضافه کرد و قبول داشت که این قطعات پراکنده به منزله مصالح گوناگونی است که چون درست در کنار هم قرار گیرد، بنای واحد متناسبی از آن برپا می‌شود.

همانطور که گذشت، نویسنده، نوشته‌های زیادی دارد که می‌تواند مکمل مضامین این کتاب باشد؛ و طبعاً تحلیل محدود مضامین این کتاب برای معرفی کامل افکار نویسنده نمی‌تواند چیز کاملی باشد؛ و برای تحلیل کامل و دقیق افکار

نویسنده، باید تمام آثار و سیر تکامل فکری او را مورد مطالعه قرار داد. به هر حال این نقصی است برای این تحلیل و باید به این نقص تن داد.

این کتاب تصویری از اجتماع زمان خود را با همه سجایایش؛ از سازمان اداری، نظام اجتماعی، خصوصیات و روابط گروه‌ها و طبقات اجتماع، و اخلاق اجتماعی ملت ما به دست می‌دهد. بسیاری - و شاید تقریباً تمام - افکار زمان خود را، از کهنه و نو، منعکس می‌سازد و در قصه‌های رؤیایی خود کهنه‌ها را زیر پا می‌گذارد و بنایی نو با روبنایی نو برپا می‌دارد.

در مسائل فلسفی مطروحه در کتاب، از حرکت و ارتباط اشیاء و امور، و طبیعی بودن و مادی بودن آن‌ها، از دانش و خرد، و فضیلت انسان، از جبر و اختیار، و سرانجام از اعتباری بودن امور و ضعف‌های انسان سخن می‌رود. در تمام این مسائل فلسفی، رشته‌ای از تناقض و التقاط به چشم می‌خورد که با مضامین اجتماعی کتاب و تناقض و التقاط آن‌ها هماهنگی دارد، ولی در هر دو مقوله آنچه حاکم است روح واقع‌بینی و شور کمال‌طلبی است.

اینک به خلاصه مضامین کتاب بپردازیم.^۱

تصویری که کتاب از میهن ما در آن زمان ترسیم می‌کند چنین است:

^۱ در این خلاصه، مقدمه نویس تمام مطالب را از خود کتاب گرفته و کمترین اظهار عقیده‌ای از جانب خود نکرده است و بنابراین مطالب فراوانی در آن وجود دارد که نویسنده این مقدمه با آن موافق نیست.

ویرانسرای درهم ریخته و آشفته که مردمی تیره روز، از دهقان، کاسب، تاجر و مالک، در آن زندگی می‌کنند؛ و تمام آن‌ها از جور حکام و مأموران حکومتی در فغانند. شهرها چون قبرستان و زباله دان؛ و خلق، در زیر فشار حکومت استبدادی کمترین تأمینی ندارند. از یات سو اجنبیان دایره را بر دولت و ملت تنگ کرده‌اند و از سوی دیگر گروه‌ها گروه مردم از جور استبداد به سرزمین اجنبی پناه می‌برند. در این ویرانرا هیچ نشانی از مظاهر تمدن، از بهداشت، از فرهنگ، راه، و اقتصاد نو وجود ندارد؛ و مستی آخوند کهنه فکر نیز، با اسارت روح خلق، این اسارت تن و کثافت ظاهر را تکمیل کرده‌اند. در یک جمله: «ملت جاهل، و دایره حشر بربر، رؤسا خائن و خودستا، و دیانت معدوم، و صداقت موهوم.»

«گر دهم شرح، من از ظلم و فساد وطنم،

سوزد از آتش دل، نامده بر لب سخنم.»

«به خدایی که برافراشته این سقف بلند،

شرمم از گفته خویش آید و از خویشتم.»

«فقر روحانی ایرانی ماتمزده را

در تکلم، مثلی نیست که تا من بزنم.»

و به راستی هم اصطلاح و کلامی نمی‌توان یافت که گویای راستین اوضاع کشور و ملت ما باشد. «علمای دنیا باید جمع شوند و الفاظ جدید به جهل و ظلمت و

نکبت و تنزل ملت وضع نمایند. اگر ما بنویسیم در ایران عدل مرده، می دانند که عاملان عدل مظلوم شده! اگر بگوییم آزادی مرده، بدیهی است مردمان آزاد اسیر شده! اما اگر بگوییم در ایران ذات حیات و نفس حرکت مرده، بفرمایید کدام حکیم و فیلسوف در آینده می داند و می فهمد که چهل کرور نفوس متنفس، با روح انسانی و احساس وجدانی، چگونه مدفون مقابر جهل می زیستند؟! خودشان را زنده پنداشتند؟! و قطر جسد ملیت ایشان، بدون اینکه ذره ای از حجم خود بکاهد، در جنب وجود تمدن کمتر از نقطه ذره بینی شده بود؟!»

اینک در واقع «وطن ما همچون بحیره حوادث است، که مردمان، چون اجساد خفیه، روی امواج او از فراز به نشیب متحرکند، یا محبس مجانین است که بی ناظر و مستحفظ به جان یکدیگر افتاده، می درند و گوشتشان را می خورند.» و دوستانان این زندان دیوانگان، رجالی بی شعور، بی وجدان، بی عفت و حریصند که همه به جای اینکه «مرد» باشند «امردند»، و «شهزادها نیز جز از دماغ خود گلو ساختن، تند حرف زدن که هیچکس نفهمد، و گنده شکمی چیز دیگر نمی دانند.» برای کسب مقام یا باید «زر یکمرده» آورد و یا روی زیبا نمود و شبها بیدار ماند. «و من طلب العلی سهر الیالی»، «شعور و کفایت به چه کار».

معلوم است که چنین رجالی «جز صلاح خویش کاری نکنند؛ حرفی نزنند؛ بی مزد، مباشر کار ثواب نمی شوند؛ اگر دنیا غرق طوفان حوادث گردد هرکس می خواهد گلیم خود را از آب در آورد؛ پی نجات خود می افتد و ملت مظلومه را به ترحم خدا و شفاعت ائمه هدا حواله می نماید.» بازار دروغ رواج است و

سکه ای جز دروغ و تملق در آن خریدار ندارد. «رجال دربار برای حفظ مقام تقرب خویش، آتش سوخته را موج آب، و حمله دشمن را شرفیابی بوسیدن رکاب همایونی، به جلوه و تقریر آورند. خرابی بلاد و مهاجرت عباد را آبادی زیاد و کثرت عدل و داد به قلم می دهند.» آنان «طالب استبدادند، شرف آزادی را نمی فهمند، حریت را به اسر عوض می کنند، اقوال حق و صدق را تا آخر نشنیده و حالی نشده تکفیر و تکذیب می نمایند.» و اگر گاهی هم شاه به عللی میل به تغییر و اصلاحی بکند هزاران نیرنگ به کار می زنند تا او را منصرف کنند، کما اینکه «شاه شهید چندین بار، در وضع قانون، اوامر اکیده و احکام شدید نمود، بعد از دو روز پشیمانش کردند، جوانان تربیت شده ما را در نظر او به سوء نیت و فساد متهم نمودند.»

یک وزیر با خودستایی می گوید ما با آنکه از ناصرالدین شاه می ترسیدیم ولی از عهده اش برآمدیم. «هرچه فرمود شنیدیم، سر فرود آوردیم، قبول کردیم. بعد از دو روز، هر کس طوری، به وضعی کار را بر او مشتبه نمودیم که حکم خود را تغییر داد و از خیال خود منصرف شد. هر وقت اصرار اکید و شدید می کرد آن وقت ملاها را خبر می کردیم؛ آن ها هنگامه می چیدند، غوغا می نمودند، عرایض می نوشتند. به تنگ می آمد، منصرف می شد. گاهی در این اواخر از بی نظمی مملکت دلتنگ شده بود؛ می خواست فرنگی مآبان را سر کار آورد مشیر و مشار قرار دهد، آن وقت از سفیر روس استمداد می کردیم؛ می رفت فساد آن ها را تذکره می کرد، قتل الکسندر دوم را نشان می داد، رفع غائله می نمود.»

اما قبله عالم خود نیز هنری و کاری جز این ندارد که هر چند یک بار سفری یا شکاری ترتیب دهد، و آن وقت «مزارع سر راه کلاً چراگاه اسب‌های جدو و خرهای لنگ حامل اقبال و اردو گردد، و سکنه وقت کار مشغول تسطیح معابر یا حفر مقابر شوند.» و همین سلطان در عین قساوت استبدادی، موجودی چنان زیبن است که «از و اهمه نفرین، به درویش و سادات خوش گوید و انعام دهد.» و چون وزیری از فشار و توقعات بیجای بیگانگان در نزد او بنالد، گوید: «برو مدارا کن، اسباب دل آزرده‌گی نچین، هرچه می خواهند بده، هر چه می خواهند بکن.» و آنان نیز که عبد حرص خویش و نوکر استبدادند، در برابر دو همسایه مستعمره جو - که «هر روز مطالبه جدیدی تقدیم می کنند» - از ترس عزل و برای حفظ مقام خود «دو پستان پر شیر دارند [که] یکی را به دهن طفل مطالبات یکی، و یکی را به دیگری» می دهند، «و در خانه خود محکوم مترجم کثیف آن‌ها» هستند. و خارجیان چنان بر اوضاع مسلطند که حتی هر حادثه‌ای در حرمسرا اتفاق افتد بلافاصله از آن مطلع می شوند. یک دیپلمات انگلیسی می گوید در ایران اطلاع ما از پولتیک دول «بیشتر به واسطه بقال و سقا و رختشوی و باغبان‌ها است. تا دانستیم که شب از کدام سفارت که پیش صدر اعظم یا وزیر خارجه آمدند و رفتند کار ما بین را می فهمیم و می دانیم، به تفتیش تفصیل او بر آیم. چون وزرای ایران خودشان معتاد کار کردن و چندین صفحه نوشتن نیستند و مطلق دماغ کار ندارند، از میرزاها نسخه همه نوشتجات را می گیریم. آنچه بسیار مخفی و شخصاً در میان سفرا و وزرای ایران مبادله می باشد آن‌ها را به واسطه مریدان درویش یا مرشد، که هر کدام برای خود مرادی دارند و اسرار

شخصی و دولتی را با آن‌ها مشاور می‌کنند، تحصیل می‌نماییم. وانگهی کدام منشی حضور است که صورت دستخط او امر شاهانه را به هزار تومان یا یک نشان مرصع فروشد؟! یا کدام فراش خلوت و پیشخدمت خاصه است که قلیان بیاورد و دم در همه گفتگو را بشنود و به کالای مخفی خود مشتری نجوید؟! فقط به مأمورین دربار آسیا لازم است زبان مملکت و مقرین حضور حکمرانان را بشناسند.» و اضافه می‌کند که «در صورتی که همه اعیان با خدام مأنوس از امور یومیه و کارهای دولتی صحبت نمایند، خودشان را به نوکرها بستانند، از آن‌ها توصیف و تعریف و دعا و ثنای متملقانه بشنوند، و به کاردانی و کفایت خود ببالند چه سر مخفی بماند.»

به این ترتیب معلوم است که این رجال فاقد هر نوع خصلت انسانی هستند، و نویسنده کتاب حق دارد که در مقابل یکی از آنان که دعوی داشتن وجدان می‌کند بگوید شما «اگر وجدان داشتید ایران را وطن خود می‌پنداشتید، شرف خود را حفظ می‌کردید، خودتان را خاک پای سفرای خارجه نمی‌کردید، به شفاعت آن‌ها ملتجی نمی‌شدید. صاحبان وجدان نوع دیگرند؛ برای یک اهانت از جان می‌گذرند نه اینکه چهل کروور ملت مستعد و قدیم را به ریسمان نکبت بسته به هاویه ذلت و فقر و ظلم و انقراض می‌کشند. کیست از شما نداند که ملک بی مال، مال بی رجال، رجال بی امن، امن بی عدل، نمی‌شود؟! اگر وجدان دارید چرا به استقرار عدل مخالفت می‌کنید؟ کیست از شما نداند که شرع بی قانون روح بی قالب و اراده بی آمر است؟! کیست از شما که از اوضاع عالم و قدرت ملل